



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصتم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۹۰۶، بخش چهارم.
 موضوع: صنعت تبدیل تا استادی زندگی را بتوانیم ببینیم. همراه با ابیات انتخابی و پیام‌های کوتاه.
 «به نام خداوند عشق»

۱- صنعت تبدیل با کن فکان و نَفَخْت:

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
 کار او کُن فَيَكُونُ ست، نه موقوف علل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

صنعت تبدیل خداوند با فضاگشایی همراه با دم ایزدی که همان فرمان بشو و می شود است با اراده‌ی خداوند امکان می پذیرد نه با علت‌های بیرونی جهان مادی.

۲-صنعت تبدیل با ندانستن اینکه زندگی چگونه کار می کند:

هرگز نداند آسیا مقصود گردش های خود
کاستون قوت ماست او، یا کسب و کار نابا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

صنعت تبدیل خداوند با قضا و کن فکان که نمی دانیم چرخش حکم کن فکان او چیزهای بیرونی ما را درست می کند یا درون مان را باز؛ فقط ما با فضاگشایی و بدون ستیزه و مقاومت، مسیر چرخش آسیاب زندگی را باز کرده تا خرد زندگی در ما جاری گردد.

۳- صنعت تبدیل به صورت مستقیم و بدون سبب و علت‌های ذهن:

کار من بی علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

صنعت تبدیل خداوند بدون علت‌های ذهنی صورت می‌گیرد، نه با قوانین علت و معلول‌های ذهنی خود؛ یعنی کار کردن زندگی روی ما به صورت مستقیم است که خودش به موقع ما را تغییر می‌دهد. در حال حاضر عادت زندگی در ما، من ذهنی‌ست و آهسته‌آهسته عادت خود را از من ذهنی به هوشیاری حضور تغییر می‌دهد و تقدیر الهی او این‌گونه بنا شده است.

۴-صنعت تبدیل با بیرون کردن مُردگی من ذهنی از زنده‌ی هوشیاری:

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

صنعت تبدیل خداوند که از مُردگی من ذهنی مان می خواهد، خودش که زندگی زنده است را بیرون بیاورد؛ حال ما چه بخواهیم و چه نخواهیم او ما را به خودش زنده می گرداند.

۵- تبدیل از روی رحمت و بی‌نهایت انعطاف‌پذیری:

گویدش: رُدُّوْا لَعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸ تا ۳۱۶۰

صعنت تبدیل خداوند از روی لطف و رحمت و مهربانیست که سراسر مهر است و رحمت و از روی رحمت و مهربانی خود، به ما کمک می‌کند و به عهد بد و پیمان‌شکنی ما توجه ندارد که همواره فراموش می‌کنیم و دوباره به ذهن می‌رویم و چه بسا خوب است که ما داوطلبانه با خواست و اراده‌ی خود، با مرکز عدم و عدم مقاومت و ستیزه به سوی او باز گردیم.

۶ - صنعت تبدیل با ساکت کردن ذهن و خاموشی:

اَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ
چونَ زبَانِ حَقِّ نَكْشْتِي، كُوشِ بَاشْ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

صنعت تبدیل خداوند با خاموش کردن ذهن و فرمان اَنْصِتُوا و صبوری و گوش دادن، صورت می گیرد نه با ذهن حرف زدن و نه از همانیدگی ها سوال کردن.

۷- تبدیل با نیستی:

کارگاه صنع حق، چون نیستی است
پس برون کارگاه بی‌قیمتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

صنعت تبدیل خداوند که کارگاه آفرینش خداوند است، درون و مرکز عدم و نیستی و اقرار و اعتراف کردن به نقص‌ها و اشتباهات مان می‌باشد؛ نه فضای بی‌قیمتی من‌ذهنی که خشکیده است و بی‌ارزش و فقط وقت تلف کردن است.

۸- شأن جدید در صنعت تبدیل:

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

صنعت تبدیل خداوند، هر لحظه در شیوه و طرح و کار جدیدیست و با شناسایی و مرکز عدم است که همواره شیوه‌های شیرین و نادرتر ایجاد می‌گردد؛ نه با کهنگی من‌ذهنی کهنه‌پرست.

۹- صنعت تبدیل با فرستادن پیغام جدید به ذهن و دادن شناسایی به انسان:

هست مهمان خانه این تن، ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

صنعت تبدیل خداوند با فرستادن هر لحظه مهمان از طریق افکار گوناگون و به وجود آمدن وضعیت‌های مختلف، همراه با فضاگشایی و شناسایی و مرکز عدم به وجود می‌آید؛ نه با فضابندی و ستیزه و نه با مقاومت و قضاوت کردن.

۱۰- صنعت تبدیل همراه با شکر و صبر و تسلیم:

عاشق صنع توام در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

صنعت تبدیل خداوند با شکر و صبوری و رضایتمندی در این لحظه پدیدار می شود؛ نه با شکایت و نارضایتی
من ذهنی که پوشانیدن حقایق زندگی ست و عدم همکاری با زندگی.

۱۱-صنعت تبدیل با طربسازی و خوشی و شیرینی:

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

صنعت تبدیل خداوند با طربناکی و خوشی‌های حقیقی زندگی با مرکز عدم و شادی‌های بی سبب صورت می‌گیرد؛
نه با غمناکی من‌ذهنی و افسردگی‌های آن.

۱۲- صنعت تبدیل با ایجاد طلب در انسان:

کین طلب در تو گروگان خداست
ز آنکه هر طالب به مطلوبی سزااست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

صنعت تبدیل خداوند با درد طلب واقعی و اشتیاق و ذوق و هدف زنده شدن به او همراه با مراقبه و جنب و جوش الهی به وجود می آید؛ نه از روی بی میلی و بدون طلب و راغب بودن و زنده شدن به زندگی.

۱۳- صنعت تبدیل با انبساط و شرح صدر:

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

صنعت تبدیل خداوند با انبساط از طریق فضای گشوده شده است؛ نه از روی شکایت و انقباض من‌ذهنی.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

صنعت تبدیل خداوند از طریق شرح صدر که همان خاصیت فضاگشایی و سکوت و سکون و عدم‌بینی که از ابتدای تولد در درون‌مان قرار داده شده است صورت می‌گیرد؛ نه از روی قبض و نه از روی فضا‌بندی.

۱۴- غیرت در تبدیل انسان:

غیرت عقل است بر خوبی روح
پر ز تشبیهات و تمثیل این نصوح
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸

صنعت تبدیل خداوند از روی غیرت است که پدیدار می‌شود؛ نه از روی پوشیدگی و انباشتگی همانیدگی‌ها و زندگی روی مرکز و روح زیبای ما غیرت و تعصب دارد. او اجازه نمی‌دهد که هر همانیدگی توجه ما را جلب کند.

۱۵- باب صغیر در هنگام تبدیل:

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۶

زآنکه جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

صنعت تبدیل خداوند از روی نیازمندی و احساس نیاز کردن به کمک و از او یاری خواستن برای زنده شدن به او ایجاد می‌گردد؛ نه از روی بی‌نیازی و ناز کردن‌های من‌ذهنی.

۱۶- صنعت تبدیل به قبض و بسط

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

صنعت تبدیل خداوند با قضا و انقباضات درون که حاوی پیغام است به وجود می آید؛ نه از روی آتش دلی و
عصبانیت من ذهنی؛ وقتی که شکایت و ناله سر می دهیم یعنی فضای درون را به اندازه‌ی کافی باز نکرده‌ایم.

۱۷- تبدیل از طریق اثر قرین:

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صنعت تبدیل خداوند از طریق اثر قرین و همنشین خوب است که انرژی‌های ما به هم دیگر منتقل می‌گردد؛ نه از طریق همنشین بد و نه از طریق مصاحبت کردن با من‌های ذهنی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
-زهرا سلامتی از زاهدان



خانم نصرت



باسلام. انشایی در مورد پندار کمال که هشیاری را مانند موش از من می‌دزدد.

قبض شدیدی داشتم! کاملاً درونم بسته شده بود! به دنبال اتفاقی درونی اینچنین شده بودم. با اینکه از زندگی خواسته بودم با اتفاقات «منم» را کوچک کند ولی حالا قبول اینکه، آنکه کوچک شده من ذهنی‌ام نه هشیاری اصلی‌ام هست، سخت بود.

در تمام مدت قبضم خودم را به‌عنوان هشیاری امتداد خدا با من ذهنی‌ام یکی می‌دانستم! انگار من ذهنی‌ام مانند غولی روی سینه‌ام نشسته اجازه‌ی نفس و فکر با هشیاری اصلی‌ام را به من نمی‌داد. به من تلقین می‌کرد که تمام آموزش‌هایی که دیدی و کار روی خود، بی‌نتیجه بوده است و این آموزش‌ها به غیر توهم چیزی نبوده است. «مرا برای این کوچک شدن خودش» که با هشیاری حضور خواسته بودم، مورد حمله‌ی شدید قرار داده بود. به‌راستی کوچک شده بود و احساس خطر شدیدی می‌کرد! در اوج ناامیدی نیرویی در درونم بیتی از مولانا را به من تلقین می‌کرد و شروع کردم با درخواست کمک از زندگی این بیت را بلندبلند خواندم.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

این بیت را بلند و قوی و پشت سرهم تکرار کردم، بعد من ذهنی‌ام را دیدم و هشیاری اصلی‌ام را از او جدا کردم.
«پندار کمال را که تا حالا آن را در خود دیده بودم ولی انگار از همراهی با او ابایی نداشتم را دیدم!»

بسسسیار کریه بود!!!...
آن چیزی که باعث قبض درونم شده بود این بود! نگاهی به سخنان آقای شهبازی در دفتر خلاصه‌نویسی‌ام
کردم «من ذهنی پندار کمال را به ما تحمیل می‌کند.»
کاملاً درک کردم پندار کمال به من تحمیل شده. از این من ذهنی کمال یافته به شدت ترسیدم! ولی عقب
کشیدم و گفتم: «من تو نیستی! من پندار کمالم نیستی!» و این ابیات را با تمام قدرت تکرار کردم:

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
از دل و از دیدِ هات بس خونِ رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴ و ۳۲۱۵

بیت دوم را بیشتر و بیشتر و با قدرت و تضرع به زندگی تکرار کردم:

از دل و از دیدِ هات بس خونِ رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

از دل و از دیدِ هات بس خونِ رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

و درد هشیارانه کشیدم! درد کشیدم ولی وجود زندگی را در کنارم احساس می کردم. نیروی من ذهنی و احساس کمال را دیدم از من دور شد. احساس قبض من هم از بین رفت تا به حال فکر نمی کردم احساس کمال در من اینقدر شدید باشد ولی آن اتفاق بیرونی منجر به اتفاق درونی باعث شد که حس کمال خود را بپذیرم و آن را نفی کنم. این شناسایی را در خود نگه می دارم و به زندگی می سپارم. بدون فضاگشایی و ورود زندگی به درون و بیرون ما، امکان شناسایی و نفی کمال طلبی وجود ندارد.

قبض دیدی، چاره‌ی آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ و ۳۶۳

وقتی به سرچشمه‌ی حس کمال خود تمرکز درونی می‌کنم، متوجه می‌شوم به دوران نوجوانی‌ام برمی‌گردد. در جمع برادر و خواهرهایم و همکلاسی‌هایم زودتر درس را یاد می‌گرفتم و استعداد و انگیزه‌هایی در زمینه‌های مختلف هنری از خود نشان می‌دادم؛ در حالیکه از وجود هشیاری برتری در خود بی‌خبر بودم، این استعدادها را از خود می‌دانستم! و این در من زمینه‌ساز عزت نفس بیمارگونه‌ای شده بود که نمی‌دانستم بیماری احساس کمال است.

بیماری احساس کمال را در محیط کار و خانواده و اجتماع به کار می‌بردم و احساس خوبی نسبت به آن داشتم و احساس برتری نسبت به دیگران می‌کردم. در امور اجتماعی و شغلی از خود شجاعت نشان می‌دادم و برای خود مسئله درست می‌کردم. همین احساس کمال و برتری نسبت به همسرم باعث شده بود، خشمی نهفته در او به وجود بیاورم و روابطم بد شود. احساس کمال من باعث شده بود که برای فرزندانم تعیین تکلیف کنم و آنها را تشویق به احساس کمال و برتری بکنم و این هشیاری خلاق در آنها را کشت و نتیجه‌ی من ذهنی کمال یافته، بدون «دیدن زندگی» در آنها چیزی جز زنده‌به‌گور کردن آنها و افسردگی نبود!

من ذهنی کمال یافته من را تشویق به «می‌دانم» می‌کرد و به دنبال آن فردی مشکل حل کن، مهربان، باگذشت و بااخلاق، از خود ساخته بود. این فرد خیلی هم مواظب بود که این پایه‌های اخلاقی او آسیب نبیند و همیشه ادعای اخلاق و رعایت اصول اخلاقی را در جامعه داشت! و حال همین «پای‌بند» او به اصول اخلاقی، «ترک می‌دانم» را برای او دشوار کرده است. او حتی در سکوت خود هم می‌خواهد به دیگران القا کند که می‌داند! پس چنین من ذهنی کمال یافته تودرتو را با فضاگشایی‌های پی‌درپی شناسایی می‌کنم و به زندگی می‌سپارم تا خود در رهایی کامل، از او مرا یاری کند.

کس نداند مکر او الا خدا
در خدا بگریز و وارہ زان دغا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

با تشکر
-خانم نصرت



خانم مرجان از استرالیا



–برگرفته از داستان مرتد شدن کاتب وحی (دفتر اول).

با تو گویم قصه‌ای از مثنوی
بسط دار آن بحر دل، تا بشنوی

من نگویم، مولوی گوید تو را
ماجرایی از ورای ماجرا

او بگوید قصه‌ها بر جان من
من نویسم بر ورق، ناید زمن

اوست گوید در ضمیرم داستان
من که باشم؟ کاتبی از استخوان

چون نویسم آیه‌ای از آسمان
الله‌الله گر شود ناموس و جان

من کی‌م؟ آن نور پیغمبر بود
نور همسایه‌ست کان بر سر بود

گر بدانم این ز خود، ای وای من
قهر پیغمبر نخواهم، وای من

گر دو روزی پرتو حق یافتی
وز درون خویش، حکمت یافتی

هان و هان غره مشو، از خود مدان
آیه‌های می‌ندانم‌ها بخوان

ای ملک، یاد آر لاعلم‌لنا
ذکر آن گو، خواندت علمتنا

گر ببودم من که نشنودم سخن
بس غلط‌ها کرده‌ام من، تو مکن

چند روزی در جوار عاشقان
نور تابید از قرین، بر ملک جان

آنچنان نوری، که جان پر نور شد
چشم کورم ز آن سبب، ذوالنور شد

چند مصباحی به سوی جان جان
پا به پای جمع یاران، خوش دوان

می‌دویدم سوی سرهنگ قضا
نزد یاران، سوی رضوان رضا

آه و واویلا ز پندار کمال
صنع احسن را برآرد گوشمال!

من ندانستم همان پندار دین
آردم گرز گرانی بر جبین

ای دریغا تخم باطل کاشتم
نور ابدالان، ز خود پنداشتم

نور خود دانی چرا ای گبر گول؟
ظلمت احوال خود، بین بوالفضول

گر تو بودی چشمه‌ای ز آن نور جان
این چنین آب سیه چون شد روان؟

ای مُغفَل، گر ببودی اوستاد
این چنین روز سیه چون اوفتاد؟

می بکردم عاقلان، حبر و سنی
پای خود لنگان ز آهن، صد منی

صنع حق گوید تو را کان قیل و قال
تیر پنهانیست، برد پر و بال

چشم زان نور علی برتافتیم
خویش را بدخو و خالی یافتیم

سوختم زآن آتش کبر ای اله
آن رگِ فلسف بکردم روسیاه

زین سبب گشت او بسی بی آبرو
تف شیطان شد، فساد و کفر او

کبر و کفر آری، ندانی کآن زمان
کن فکان برگردنت بندد نهان

غل و زنجیری گران و بس نهان
از درون جانت ای گبر گران

آن چنان سدی نهد در پس و پیش
تا نبینی آن حقیقت بیخ ریش

شاهد و مرشد گرت از غول تافت
جان تو نوری ز علم حق نیافت

شاهد و مرشد شود سد رخت
تا ندانی رنگ خوش را از غلط

تا نیاری سجده در دم، بر قضا
دان که او هم نشکند سد قضا

ور سری آری درشت از نور خوش
تیغ حق برد سرت را، خود مکش

آه آری و فغان از درد خویش
لیک نتوانی نمایی آه خویش

هر که او منکر شود آن حالها
مگر حق کوبد سرش، دیوارها

ای خدا فریاد از این بند نهان
عفو کن، ما را از این سد وارهان

تو بدادی حکم تقوای قلوب
ز آن سپس گویی که استفتوالقلوب

گشته‌ای نومید ز آن علای ما؟
بیت بعدی بشنو از مولای ما

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

انصتوا آید به جان از مولوی
باقی قصه بخوان از مثنوی

- خانم مرجان از استرالیا



خانم نسرین از گلستان



با سلام و احترام خدمت استاد عزیز آقای شهبازی و دوستان گنج حضور.

لغزشگاهای ما در راه تبدیل از من ذهنی یا هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور از برنامه‌ی ۹۰۸ گنج حضور.

۱- با کمک عقل من ذهنی بخواهیم از من ذهنی رها شویم و این غیرممکن است؛ رهایی از من ذهنی جز با مرکز عدم و فضاگشایی امکان ندارد و جز به دست کن فکان و قضا امکان پذیر نمی‌باشد.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

۲- قرین شدن با من‌های ذهنی دیگران و من‌ذهنی خود زیرا این‌گونه همراهی، ما را در زمان روانشناختی گذشته و آینده خواهد برد سپس به جدایی از مرکز عدم و جدایی از حضور می‌کشاند.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

۳- خواهشها و نیازهای من‌ذهنی که واقعی نیست و از این جهان و از هوای نفس سرچشمه می‌گیرد.

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها ببسته، از هواست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

۴- خیال‌بافی‌های ذهن و قبله کردن توهمات و خیالات ذهنی، در حالیکه این توهمات ما را از عدم باز می‌دارند و اسیر خود می‌کنند و روزی نیز فرو خواهند ریخت.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در آجل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

۵- چسبیدن به همانیدگی‌ها و آسان نجستن از آنها.

مرگ‌های کوچک یا همانیدگی‌های کوچکی که از ما جدا می‌شوند با جدایی خود ندا می‌دهند، سریع از روی ما بپرا! ولی ما چون از بچگی پریدن و رها کردن همانیدگی‌ها را یاد نگرفتیم به آنها چسبیده و مثل موشی شده‌ایم و به سوراخ همانیدگی بزرگتر فرورفته و من‌ذهنی قویتری ساخته‌ایم.

مرغ جانش موش شد سوراخ‌جو
چون شنید از گربگان او عرجوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

۶- بی‌وفایی به پیمان آلت و شکستن تعهدمان؛ ما تعهد کردیم که از جنس زندگی هستیم و قول دادیم که قضا و کن‌فکان و خرد کل با صبر و تسلیم ما، زندگی ما را اداره کند اما تعهدمان را شکسته و به ذهن رفته که محصول آن جز هم‌هویت‌شدگی و درد نبود، عهدهم را شکستم و بدبختی و تاوان آن را دیدم.

من شکستم عهد و دانستم بدست
تا رسید آن شومی جرأت به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

۷- من ذهنی مدام دنبال سبب‌سازی و علت است که باعث غفلت از مسبب یا خداوند است و تنها رهایی از آن، برگشت و توبه و عذرخواهی می‌باشد.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

۸- من ذهنی ما را دچار ملامت، سرزنش و پشیمانی می کند؛ پشیمانی و توبه کردن از هم هویت شدگی رواست اما اگر به ملامت ختم شود ما را دچار پریشانی خواهد کرد پس بلافاصله بعد از پشیمانی از هم هویت شدگی باید آن را رها کنیم تا دچار حسرتی که از من ذهنی برمی خیزد نشویم.

ور کنی عادت، پشیمان خور شوی
 زین پشیمانی، پشیمان تر شوی
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۰

نیمِ عمرت در پریشانی رود
 نیمِ دیگر در پشیمانی رود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱

۹- فرآیند تبدیل نیازمند تکرار، دقت، وقت کار زیاد و خستگی ناپذیر و خواندن ابیات و در نهایت، شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وسیله ابیات جناب مولانا می‌باشد ولی من ذهنی مانع این کار است و به یادگیری ذهنی بسنده می‌کند.

صورتی بشنیده گشتی ترجمان
بی‌خبر از گفت خود، چون طوطیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۹

۱۰- یکی دیگر از موانعی که من ذهنی ایجاد می کند حیثیت و ابروی بدلی ست که باعث عدم پذیرش اشتباهاتمان می گردد، از ترس اینکه نکند ابروی ما برود در حالیکه ابروی اصلی زنده شدن به خداوند است؛ هر چه به اصلمان نزدیک تر می شویم ابرودارتر می شویم.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

با اقرار به اشتباهاتمان و با جذب حق و کمک مولانا از بند ناموس بدلی رها می شویم.

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
-مثنوی، مولوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

۱۱- منظور آمدن خود را فراموش کرده‌ایم، عشق، امانتی بود که به ما داده شد؛ متأسفانه ستمکار و نادان شدیم و قدر آن را ندانستیم و به خود ستم کرده و دچار درد شدیم در حالیکه می‌توانیم الان از خرد زندگی که کل کائنات را اداره می‌کند استفاده کرده و به زندگی زنده شویم.

تو ز گرّما بنی آدم شهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳-

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی:
-قرآن کریم، سوره اسراء، بخشی از آیه ۷۰-
-وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...-

ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم... پادشاه به شمار می‌روی زیرا هم در خشکی و هم در دریا گام می‌نهی.

۱۲- گوش ندادن به آموزه های مولانا و آقای شهبازی ما را کوردل ، بینوا ، سرگردان و بدبخت خواهد کرد.

هر کجا بینی برهنه و بی نوا
دان که او بگریخته ست از اوستا

تا چنان گردد که می خواهد دلش
آن دل کور بد بی حاصلش

-مولوی ، مثنوی ، دفتر دوم ، ابیات ۲۵۸۸ و ۲۵۸۹

با احترام ، نسرين از گلستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com